

شهدای ارتشی



ناصرکاوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





این کتاب تقدیم می شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم)

امام خمینی (ره) و شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای مدافع حرم

امام خامنه ای: یک رزمنده تازمانی که خاطراتش راثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکاراست. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسلهای بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترسها، امیدها و فداکاری ها در تاریکی و گمنامی جبهه ها اتفاق افتاده که جز خداهیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت هایی که رزمندگان هنگام عملیات ها داشتند را نمی بینند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است.



الله

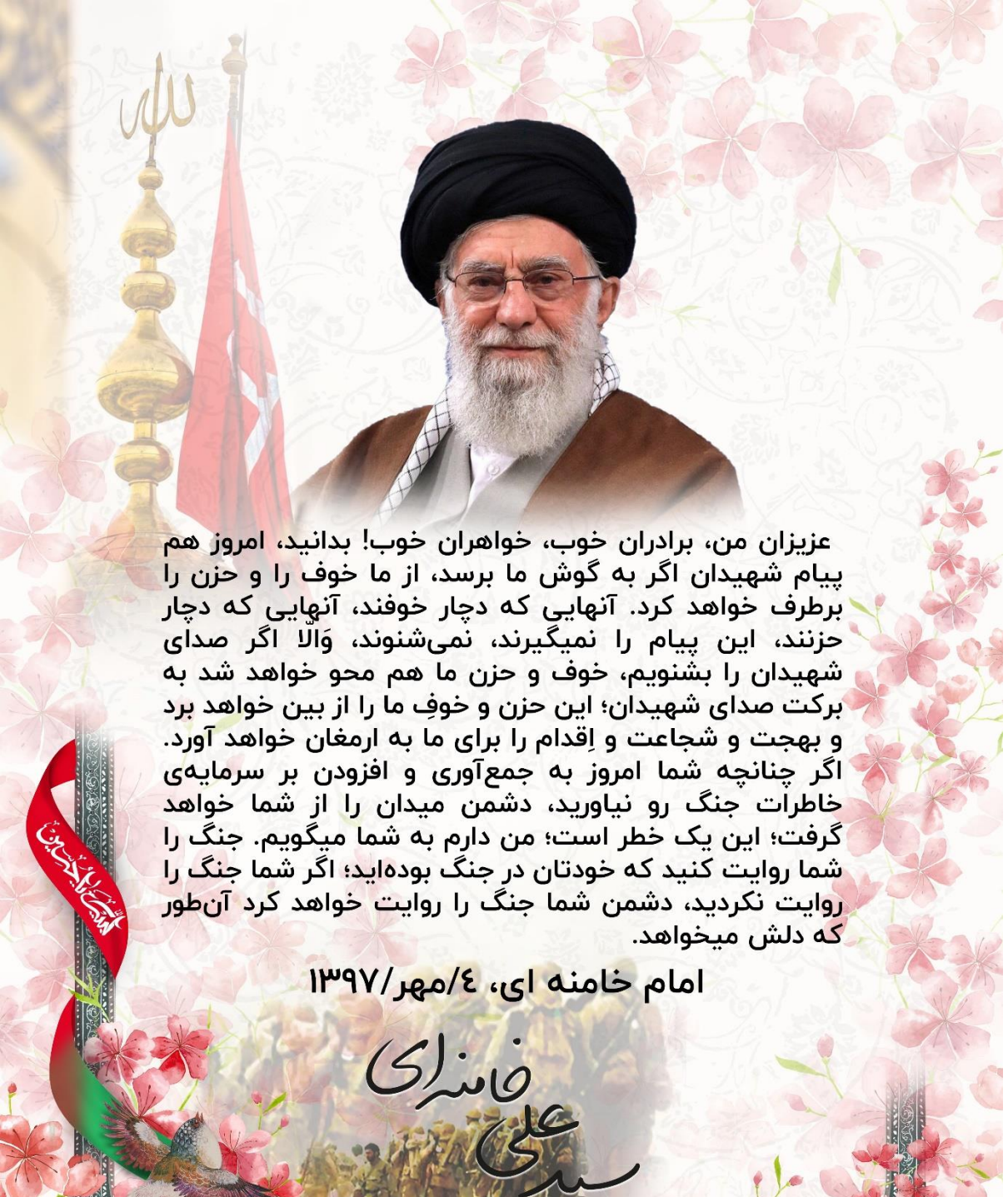


"آرام‌شان نگذارید که آرام تان نمی‌گذارند"
امام خمینی (ره) برای تامین امنیت و حفظ آرامش مردم در مقابل توطئه دشمنان می‌فرمایند: «همه مسئولان و مردم باید بدانند که غرب و شرق تا شما را از هویت اسلامی‌تان -به خیال خودشان- بیرون نبرند، آرام نخواهند نشست. نه از ارتباط با متجاوزان خشنود شوید و نه از قطع ارتباط با آنان رنجور. همیشه با بصیرت و با چشمانی باز به دشمنان خیره شوید و آنان را آرام نگذارید که اگر لحظه‌ای آرام گذارید، لحظه‌ای آرام تان نمی‌گذارند...»

کتاب شهدای هسته ای ایران، ناصرکاوه

خمینی
موسوی
روح الله
سید

سید روح الله خمینی



عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمیگیرند، نمی‌شنوند، وَاِلاَ اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد به برکت صدای شهیدان؛ این حزن و خوف ما را از بین خواهد برد و بهجت و شجاعت و اقدام را برای ما به ارمغان خواهد آورد. اگر چنانچه شما امروز به جمع‌آوری و افزودن بر سرمایه‌ی خاطرات جنگ رو نیاورید، دشمن میدان را از شما خواهد گرفت؛ این یک خطر است؛ من دارم به شما می‌گویم. جنگ را شما روایت کنید که خودتان در جنگ بوده‌اید؛ اگر شما جنگ را روایت نکردید، دشمن شما جنگ را روایت خواهد کرد آن‌طور که دلش می‌خواهد.

امام خامنه ای، ۴/مهر/۱۳۹۷

فانری
علی

قرنی و همفکرانش در زمان شاه دستگیر و محاکمه شدند. در آغاز صحبت از اعدام قرنی بود، ولی بنا به علی او را به اخراج از ارتش و سه سال حبس محکوم کردند. وی در اسفند ۱۳۳۹ از زندان آزاد شد. ایشان به دلیل همکاری با جریان نهضت امام خمینی مجدد به زندان رفت. شهید قرنی در جریان انقلاب به نیروهای انقلابی پیوست و به هنگام شکل گیری و گزینش اعضای شورای انقلاب از سوی امام خمینی به عضویت این شورا انتخاب شد. پس از پیروزی انقلاب، بلافاصله، در روز ۲۳ بهمن، ضمن اعاده به ارتش با درجه سرلشکری به عنوان رئیس ستاد ارتش انقلاب، با حکم امام خمینی منصوب شد. شهید قرنی شخصیتی بود که نه تنها در تثبیت موقعیت ارتش در نظام جمهوری اسلامی نقش کلیدی داشت بلکه با شهامت و ایستادگی در مقابل طرحهایی که در جهت فروپاشی ارتش مطرح می‌شد ایستاد و به ارتش هویت داد و به همین خاطر خاری در چشم دشمنان شد و در نهایت در روز سوم اردیبهشت ۱۳۵۸ به دست گروهک تروریستی فرقان شهید شدند...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
روایتی از زندگی امیر سپهبد،
شهید سید محمد ولی قره نی

قرنی
محمد ولی
سید
سپهبد



کتاب فاتحان قله های عاشقی





موقعی حضرت امام(ره) او را به حضور طلبیدند و دستور اکید دادند که شمال غرب کشور ناامن است و فقط شما می توانید امنیت آنجا را برقرار کنید. صیاد هم بلافاصله در خانه خود ستادی تشکیل دادند و افراد مورد اعتماد را برای اجرای امر امام(ره) انتخاب کرد. ضمن اینکه او بعد از کناره گیری از فرماندهی نیروی زمینی قسم یاد می کرد؛ اگر امام بفرمایند لباسهایت را بکن یا درجه گروهبان سومی بزن، به خاطر این کار را بدون کمترین ناراحتی انجام خواهم داد... در عملیات بدر در اسفند ۱۳۶۳ یک هفته پس از اینکه نیروهای اسلام جاده بصره - بغداد را قطع کردند و با احداث پل بر روی رودخانه دجله آنجا را تصرف کردند، بنا به دلایلی مجبور به عقب نشینی شدند آن هم تا جزیره مجنون. سپهبد شهید صیاد شیرازی و سرلشکر صفوی آخرین نفراتی بودند که از منطقه عملیات عقب آمدند، در چنین اوضاعی او با یک حالت خاص و برافروخته خود را از قایقی که برای آنها تهیه شده بود به آب انداخت و گفت: چگونه زنده باشیم و عقب بنشینیم؟ جواب امام(ره) را چه بدهیم...

قرار بود صبح روز عید غدیر برود به خدمت آقا و درجه ی سرلشگری اش را بگیرد همه تبریک گفتند خودش می گفت: «درجه گرفتن فقط ارتقای سازمانی نیست وقتی آقا درجه را روی دوشم بگذارند. حس می کنم ازم راضی هستند. وقتی ایشان راضی باشد امام عصر (عج) هم راضی اند. همین برایم بس است. انگار مزد تمام سالهای جنگ را یکجا بهم داده اند.» اولین و آخرین دغدغه صیاد، وحدت نیروهای مسلح و تبعیت از ولایت فقیه و امنیت ملی بود. «موضع ولایت بر ما با این صراحت ابلاغ می شود و نباید ما در اجرای آن عاجز باشیم... رضایت خداوند و ولی امر مسلمین از ما، پایه و رکن نجات از تنگناهاست.... کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصرکاوه

شهادت

صیاد شیرازی

شهادت شهید



یک روز در یکی از قرارگاه های صیاد از من پرسید: «فلانی! میزان شرکت رزمنده ها در نماز جماعت به چه صورت است؟» گفتم: «اکثر رزمنده ها در نماز جماعت ظهر و عصر و مغرب و عشاء شرکت می کنند، ولی تعداد شرکت کنندگان در نماز جماعت صبح کم است.» ایشان گفت: به همه اعلام کن که فردا قبل از اذان صبح در حسینیه حاضر باشند. و من این کار را کردم. صبح همه در حسینیه حاضر شدند و صیاد بلند شد و گفت: برادران! شما به دستور من که یک سرباز کوچک جبهه اسلام هستم، قبل از اذان صبح در حسینیه حاضر شدید، ولی به امر خدا که هر روز صبح با صدای اذان، شما را به نماز جماعت می خواند، توجه نمی کنید! این کار خیلی حاضران را تحت تاثیر قرار داد...

خیلی اشکش را نگه می داشت، توی چشمش، همسرش فقط یکبار گریه اش را دید، وقتی امام رحلت کرد. دوستش می گفت: ما که توی نماز قنوت می گیریم از خدا می خواهیم که خیر دنیا و آخرت را به ما اعطا کند و یا هر حاجت دیگری که برای خودمان باشد. اما صیاد توفیقش هیچ چیزی برای خودش نمی خواست. بارها می شنیدم که می گفت (اللهم احفظ قاعدنا الخامنه ای) بلندم میگفت از ته دل قرار بود صبح روز عید غدیر برود به خدمت آقا و درجه ی سرلشگری اش را بگیرد... همه تبریک گفتند خودش می گفت: درجه گرفتن فقط ارتقای سازمانی نیست وقتی آقا درجه را روی دوشم بگذارند. حس می کنم ازم راضی هستند. وقتی ایشان راضی باشد امام عصر (عج) هم راضی اند. همین برایم بس است. انگار مزد تمام سالهای جنگ را یکجا بهم داده اند...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

شهید
علی صیاد شیرازی



روز عاشورا بود. علی را بغل گرفتم و نزدیکی های حرم امام رضامشغول تماشای دسته های سینه زنی شدم. یکمرتبه، صدای گریه علی بلند شد. بعد از چند لحظه، نفسش بند آمد و صورتش کبود شد. جیغ، زنها بلند شد. یکی بچه را از من گرفت و چند باری به صورتش سیلی زد؛ ولی فایده نداشت. شنیدم که یکی گفت: طفلکی تمام کرد، خفه شد. ... صورتم را به طرف گنبد برگرداندم و گفتم: «حاشا به غیرت!».... بعد چشمهایم سیاهی رفت و افتادم روی زمین... یک آن، خودم را وسط مجلس عزاداری دیدم. بالای مجلس، سیدی نورانی بود که اشاره کرد تا جلو بروم. نزدیکتر که رفتم، فهمیدم و امام رضا (ع) هستند. دعایی خواندند و گفتند: «تو نگرانی علی نباش!»... با صدای گریه علی چشم هایم باز شد. صدای صلوات زن ها می آمد. علی را بغل گرفتم و در حالی که اشک امانم را بریده بود، رو به گنبد طلایی آقا امام رضا کردم و گفتم: «آقا جان! من را ببخش. بی ادبی کردم.»

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

منبع: در کمین گل سرخ، ص ۵

شهید علی
صیاد شیرازی



... ۱۳۷۳ سال یکی از تلخ ترین روزها برای نیروی هوایی ارتش است. هواپیمای حامل جمعی از فرماندهان این نیرو، پس از انجام یک ماموریت که برای سرکشی و بازدید از روند فعالیت های برخی از پایگاه های نیروی هوایی ارتش از جمله پایگاه های «پدافندی کیش هوایی شهید دوران شیراز و هوایی شهید بابایی اصفهان» صورت گرفت در هنگام بازگشت و دردقایق ابتدایی پرواز، دچار سانحه شده و پس از برخورد با زمین آتش می گیرد تا نیروی هوایی، موثرترین فرمانده تاریخ خود را به همراه جمعی از معاونینش از دست بدهد... در میان شهدای این سانحه، «سرتیپ منصور ستاری فرمانده وقت نیروی هوایی، سرتیپ خلبان مصطفی اردستانی معاون عملیات و سرتیپ خلبان سید علیرضا یاسینی رئیس ستاد و معاون هماهنگ کننده نهجا از جایگاه ویژه ای برخوردار بودند...» سانحه ای که امام خامنه ای درباره آن فرمودند: «فقدان کسانی از قبیل شهیدستاری و شهید اردستانی و شهید یاسینی و شهید شجاعی و دیگرانی که به شهادت رسیدند، حقیقتا داغی است بر دل هر کس که نسبت به نیروی هوایی احساس خویشاوندی و نزدیکی میکند. این فقدان، برای من یک داغ بود.» شهیدستاری به چندین زبان زنده دنیا حرف میزد زبان روسی و انگلیسی را طوری صحبت می کرد که گویا زبان مادری اوست. بسیار کم مصاحبه می کرد و هیچ گاه قبول نمی کرد مقابل دوربین قرار بگیرد؛ خیلی کم پیش می آمد که چنین شود، از دوربین گریزان بود؛ می گفت: وقتی دوربین خدا روشن است، دوربین های بنده خدا را نمی خواهیم...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

ستاری، اردستانی یاسینی

شهیدان

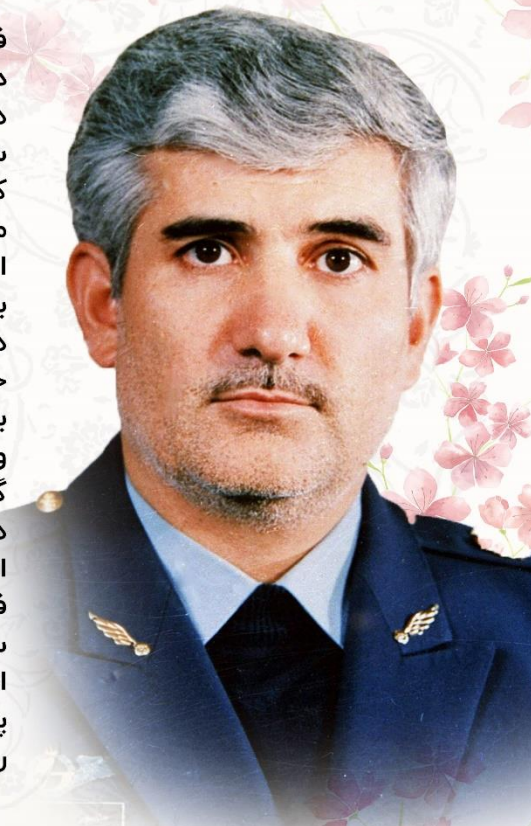
سرتیپ مصطفی اردستانی



فصل نقل و انتقالات نیروها بود. ناگاه یک درجه دار در را باز کرد و داخل شد. منشی هم اجازه نداده بود اما داخل شد و با شهید ستاری به تندی صحبت کرد. از کسانی بود که نمی‌توانست منتقل شود و دلیل می‌آورد. پیش خودم گفتم کارش تمام است. اما شهید ستاری با ملاحظت دست به سر مرد کشید و گفت: بیا بنشین. من هم رفتم آب آوردم و شهید ستاری گفت: حالا بگو ببینم جریان چیست و مشکلات را بنویس تا دستور بدهم بررسی و حل کنند. وقتی از شهید ستاری این برخورد را دیدم گفتم با این سطح از تحملی که ایشان دارد هر مقامی که به ایشان بدهند شایسته اوست... امیر سرلشگر منصور ستاری فرمانده نیرو هوایی ارتش، در ۱۵ دی ۷۳ در سانحه سقوط هواپیما در نزدیکی فرودگاه اصفهان به همراه تعدادی از افسران بلند پایه نیروی هوایی و همزمانش به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
خاطره ای از امیر سرلشگر منصور ستاری،
فرمانده نیرو هوایی ارتش

ستاری
منصور
سکندر



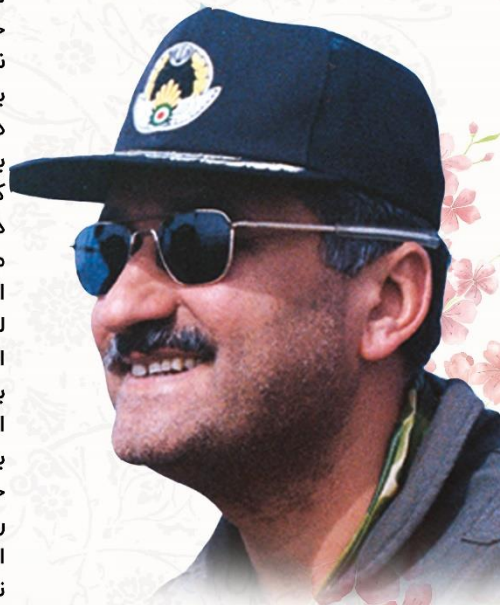
مقام معظم رهبری در مراسم این شهید بزرگوار در وصف او فرمودند: فقدان بزرگی بود؛ نه فقط برای شما برای من هم این طور بود. ولی خب چاره ای نیست باید تحمل کرد. شهید یاسینی مردی مومن بود، پرتلاش بود، صادق بود، صمیمی بود و خود همین‌ها موجب شده بود که به ایشان امیدوار باشیم. در این حوادث سخت است که جوهر ما آشکار می‌شود و نیروها و توانایی‌های درونی ما آشکار می‌شود...

بخشی از وصیت‌نامه شهید یاسینی: من یک خلبان هستم. سالها از بیت المال برایم هزینه کرده اند تا به اینجا رسیده ام. حال وظیفه دارم که دینم را ادا کنم. مگر نه اینکه همواره آرزو کرده ایم که ای کاش در واقعه عاشورا

می‌بودیم و فرزند زهرا(س) را یاری می‌کردیم؟... اکنون زمان آن فرا رسیده و همگان مکلفیم که برای لحظه ای روح خدا را تنها نگذاریم. بنابراین از من انتظار نداشته باشید که بیش از این در کنارتان باشم. به یقین اجر شما نیز که به تربیت فرزندان و امور خانه همت می‌گمارید و زمینه را برای حضور بیشتر ما در صحنه فراهم می‌کنید نزد خدا محفوظ خواهد بود... خانواده یاسینی یک شهید و یک جانباز را نیز تقدیم انقلاب، اسلامی و ایران اسلامی نموده است. شهید رضا یاسینی که در سن ۱۷ سالگی در تنگه چزابه به شهادت رسید و عباس یاسینی که جانباز قطع عضو می‌باشند...

کتاب فاتحان قله‌های عاشقی، ناصرکاوه
خاطره ای از معاون هماهنگ کننده و رئیس ستاد نیروی هوایی ارتش،
سرلشگر خلبان، شهید سید علیرضا یاسینی

یاسینی
علیرضا
سید
شهید



کتاب فاتحان قله‌های عاشقی



پس از شهادت سرلشکر خلبان عباس بابایی که معاونت عملیات نیروی هوایی را عهده دار بود، شهید اردستانی به این سمت (معاونت عملیات نیروی هوایی) برگزیده شد و تا زمان شهادت عهده دار این مسئولیت مهم بود... شهید اردستانی، در طول جنگ تحمیلی، همواره داوطلب مأموریت های مشکل بود و بارها اتفاق می افتاد که در یک روز، هفت بار به خاک دشمن حمله می برد و بدون شک او با انجام دادن ۴۰۰ پرواز برون مرزی بر فراز خاک دشمن و ۱۷۲۴ ساعت پروازهای مختلف در خاک میهن اسلامی، یکی از قهرمانان جنگ به حساب می آید که چندین بار تا مرز شهادت پیش رفت تا سرانجام در تاریخ ۷۳/۱۰/۱۵ بر اثر سانحه هوایی، به همراه فرمانده فقید نیروی هوایی، سرلشکر شهید منصور ستاری و چند تن دیگر از همزمانش، به آروزی دیرینه اش رسید و به لقاء معبود پیوست. وظیفه شناسی، دلاوری، شجاعت و دیگر خصوصیات ویژه این شهید بزرگوار تا حدی است که فرمانده کل قوا در مورد او چنین فرمودند: "شهید اردستانی یکی از پاک ترین، مخلص ترین و مومن ترین افراد تمام قشرها بود. او عنصری فدایی و شهیدی زنده بود و عزیزانی از قبیل شهید اردستانی و دیگر دوستانی که به شهادت رسیدند، داغی است بر دل هرکسی که نسبت به نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران احساس خویشاوندی و نزدیکی می کند. برای من و ملت عزیز این یک داغ بزرگ بود. با بودن شهید اردستانی در عملیات، قلب من آرام بود..."

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصرکراوه
 خاطره ای از فرمانده عملیات نیروی هوایی ارتش، سرلشکر خلبان،
 شهید مصطفی اردستانی

اردستانی
 مصطفی
 شهید



شهادت
 شهید مصطفی اردستانی

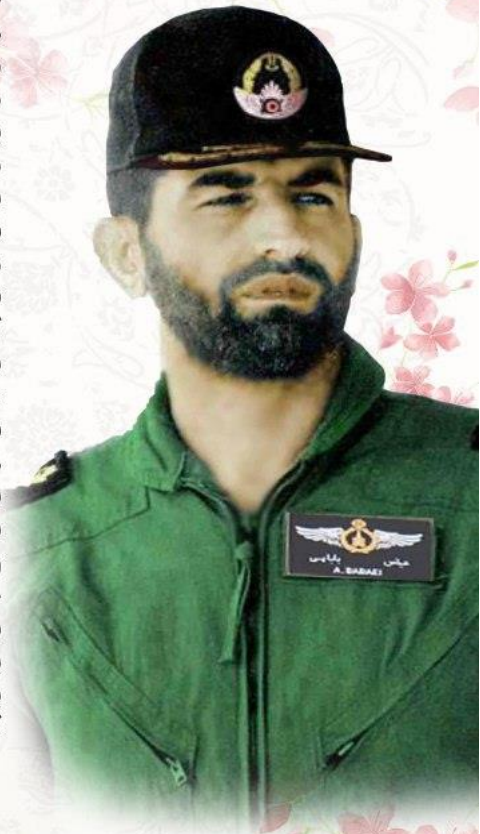


شهید بابایی در زمان دفاع مقدس خدمت امام
 خمینی (ره) رسیدند و از ایشان برای انجام کاری
 در اوقاتی که آسیبی به کار جنگ نمی خورد،
 مرخصی خواستند. وقتی امام راجع به دلیل
 مرخصی گرفتن در آن بحبوحه ی جنگ
 پرسیدند.... شهید بابایی فرمود: من در دهه اول
 محرم برای شستن استکان های چای عزاداران
 به هیئت های جنوب شهر که من را
 نمی شناسند می روم. مرخصی را برای آن
 می خواهم... امام خمینی (ره) به ایشان
 فرمودند: به یک شرط اجازه مرخصی می دهم
 که هر موقع رفتی به نیت من هم چند استکان
 بشویی... عباس گفت: بریم طرف دسته
 عزادار... به خودم اومدم که دیدیم عباس کنارم
 نیست. پشت سر من نشسته بود روی زمین،
 داشت پوتین ها و جوراب هاشو در می آورد.
 بند پوتین هاشو بهم گره زد و آویزونشون کرد
 به گردنش!... شد خُر امام حسین (ع). رفت
 وسط جمعیت شروع کرد به نوحه خواندن.
 جمعیت هم سینه زنان و زنجیر زنان راه افتاد
 به طرف مسجد پایگاه. تا اون روز فرمانده
 پایگاهی رو ندیده بودم اینطوری عزاداری کنه.
 پای برهنه بین سربازان و پرسنل، بدون اینکه
 کسی بشناسدش!...!

کتاب شهدا و اهل بیت (س)، ناصر کاوه
 خاطره ای از معاون عملیات نیروی هوایی ارتش،
 امیر سرلشگر خلبان، شهید عباس بابایی

بابایی

عباس
شهید





شهید بابایی و مراسم جشن سالگرد عروسی

یک از همکاران عباس دعوت مان کرده بود مهمانی. سال گرد ازدواج شان بود. گفته بود آدم های زیادی نمی آیند، همین آشناها هستند. وارد کوچه که شدیم، پر از ماشین بود.

گفتیم شاید مهمانان همسایه ها هستند. وقتی وارد شدیم غوغایی بود. از سبک مهمانی های آن موقع، زن و مرد با هم می رقصیدند. سر میزها مشروب هم بود و ...

نتواستیم زیاد طاقت بیاوریم. زدیم بیرون. در راه عباس بغض کرده بود. وقتی رسیدیم خانه بغضش ترکید. بلند بلند گریه می کرد و سرش را به در و دیوار می کوبید. می گفت: امشب را چه طوری باید جبران کنم. قرآن را باز کرد و تا صبح قرآن خواند.

کتاب شهدا و انس با قرآن، ناصر کاوه

منبع: آسمان؛ بابائی به روایت هسری شهید، نویسنده: علی مرج

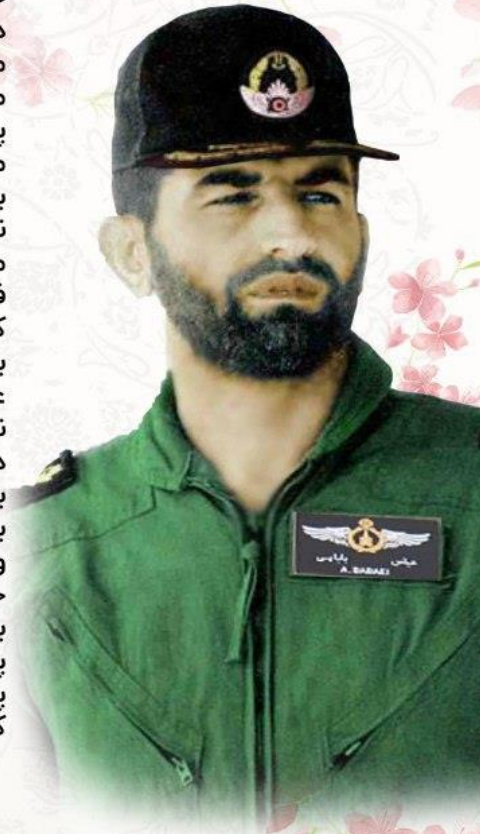
شهید عباس بابایی

شهید بابایی در زمان دفاع مقدس خدمت امام
 خمینی (ره) رسیدند و از ایشان برای انجام کاری
 در اوقاتی که آسیبی به کار جنگ نمی خورد،
 مرخصی خواستند. وقتی امام راجع به دلیل
 مرخصی گرفتن در آن بجنوبه ی جنگ
 پرسیدند.... شهید بابایی فرمود: من در دهه اول
 محرم برای شستن استکان های چای عزاداران
 به هیئت های جنوب شهر که من را
 نمی شناسند می روم. مرخصی را برای آن
 می خواهم... امام خمینی (ره) به ایشان
 فرمودند: به یک شرط اجازه مرخصی می دهم
 که هر موقع رفتی به نیت من هم چند استکان
 بشویی... عباس گفت: بریم طرف دسته
 عزادار... به خودم اومدم که دیدیم عباس کنارم
 نیست. پشت سر من نشسته بود روی زمین،
 داشت پوتین ها و جوراب هاشو در می آورد.
 بند پوتین هاشو بهم گره زد و آویزونشون کرد
 به گردنش!... شد خُر امام حسین (ع). رفت
 وسط جمعیت شروع کرد به نوحه خواندن.
 جمعیت هم سینه زنان و زنجیر زنان راه افتاد
 به طرف مسجد پایگاه. تا اون روز فرمانده
 پایگاهی رو ندیده بودم اینطوری عزاداری کنه.
 پای برهنه بین سربازان و پرسنل، بدون اینکه
 کسی بشناسدش!...

کتاب شهدا و اهل بیت (س)، ناصر کاوه
 خاطره ای از معاون عملیات نیروی هوایی ارتش،
 امیر سرلشگر خلبان، شهید عباس بابایی

بابایی

عباس
شهید



الله



"اسمش برای حج درآمده بود... موسم حج با همسرش تا پای پله های هواپیما رفت اما برگشت و گفت: مکه من جبهه است... به خاطر امنیت مردم به زیارت خانه خدا نرفت تا اینکه خدا خودش برایش در عید قربان، دعوتنامه شهادت فرستاد..."

کتاب شهدا و اهل بیت (س)، ناصر کاوه
خاطره ای از معاون عملیات نیروی هوایی ارتش،
امیر سرلشگر خلبان، شهید عباس بابایی

بابایی
عباس
سکینه

کتاب شهدا و اهل بیت



نامن نشان دادن بغداد تنها راه جلوگیری از
 برگزاری اجلاس سران غیر متعهدها در عراق
 بود. اگر کنفرانس سران در بغداد برگزار
 می شد صدام به مدت ۸ سال ریاست آن را
 به عهده می گرفت. در این عملیات، نیت
 زدن شهر بغداد و مناطق مسکونی نبود بلکه
 قرار بود با حمله به پالایشگاه "الدوره" بغداد
 و کوبیدن نقاط حساس آن و شکستن دیوار
 صوتی، فقط یک جو روانی و ترس ایجاد
 کنیم. صبح روز ۳۰ تیرماه ۶۱ خلبان شهید
 عباس دوران که در تعداد پرواز جنگی در
 نیروی هوایی رکورد داشت و عراق برای
 سرش جایزه تعیین کرده بود، پس از
 بمباران پالایشگاه بغداد هواپیمایش را که
 آتش گرفته بود به هتل محل برگزاری
 اجلاس سران غیرمتعهدها کوبید و با
 شهادت خود، کاری کرد که اجلاس سران
 غیر متعهدها به علت فقدان امنیت در
 بغداد برگزار نشد. پیکر پاک شهید دوران به
 همراه ۵۷۰ شهید دیگر در روز دوم مردادماه
 ۱۳۸۱ به خاک پاک میهن بازگشت...



کتاب کشکول دفاع مقدس، ناصرکاوه
 برشی از زندگی امیر سرلشگر خلبان، شهید عباس دوران

دوران عباس شهید

شهادت
 شهید
 عباس
 دوران



سید علی اقبالی دوگانه در یکم
آبان ماه ۱۳۵۹ در یک ماموریت برون
مرزی با عملیات موفقیت آمیز در
راه برگشت، رادار راهبردی دشمن
پرنده آهنین او را نشانه رفت و
هواییمای وی مورد اصابت موشک
قرار گرفت. پرنده زخمی که خلبان
جوان آن را به زحمت به ۳۰
کیلومتری شرق موصل نزدیک مرز
ایران رسانده بود، سقوط کرد و
اقبالی با چتر نجات هواییما را ترک
کرد و به اسارت دشمن بعثی درآمد.
خلبان دلیر ایران زمین بیشتر تلمبه
خانهها و نیروگاههای برق عراق را از
کار انداخته بود و طرحهای عملیاتی
وی موجب شده بود تا صادرات ۳۵۰
میلیون بشکه نفت عراق از کار
بیفتد... صدام به خون این شهید
تشنه بود و صدام دستور داد پس از
دستگیری اقبالی بدنش را دو نیمه
کردند. نیمی از پیکر مطهرش در
نینوا و نیمی دیگر در موصل عراق
مدفون شد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی سرلشگر خلبان،
شهید سید علی اقبالی دوگانه

دوگانه اقبالی علی سید شهید



سید علی اقبالی



او اولین کسی بود که رفت و آخرین نفری بود که برگشت.... اسیر که شد پسرش علی ۴ ماهه بود و دندان نداشت و به هنگام آزادیش علی پسرش دانشجوی دندانپزشکی بود... برنامه ریزی کرده بود و هرروز یکی از خاطرات گذشته خود را مرور می کردم... سالها در سلول های انفرادی بوده و با کسی ارتباط نداشت، قرآن را کامل حفظ کرده بود، زبان انگلیسی می دانست و برای ۲۶ سال نماز قضا خوانده بود... حسین می گفت: ده سالی که تو انفرادی بودم سالها با یک "مارمولک" هم صحبت می شدم.... بهترین عیدی که این ۱۸ سال اسارت گرفتم، یک نصفه لیوان آب یخ بود!... عید سال ۷۴ بود، سرباز عراقی نگهبان یک لیوان آب یخ می خورد می خواست باقی مانده آن را دور بریزد، نگاهش به من افتاد، دلش سوخت و آن را به من داد، من تا ساعت ها از این مساله خوشحال بودم، این را بگویم که من ۱۲ سال در زندان انفرادی حسرت دیدن یک برگ سبز، یک منظره، حسرت ۵ دقیقه آفتاب و روشنایی را داشتم...

زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
امیر سرلشکر خلبان، شهید حاج حسین لشگری

لشگری
حسین
شکیر

سید الشهدا



دائماً "محل استقرار حسین" را عوض می‌کردند. یک مدت در "هتل" به او جا دادند و لباس‌های خوبی را بر تن او کردند... حتی حسین را به یک مراسم "عروسی" بردند و در آنجا چند دختر را به او پیشنهاد دادند که حسین دست رد به آن‌ها زد. یک مدتی فشارها را بر او در زندان دو چندان کردند، اما باز هم به نتیجه‌ای نرسیدند. حسین می‌گفت: یک روز وقتی در " زندان‌های مخفی " بعضی‌ها بودم، دیدم یک آدم بسیار گنده و غول‌تثنی که با قدم‌هایش زمین زندان می‌لرزید ، به پیش من آمد و گفت : «من جاسم هستم، من همانی هستم که با دستانم آنچنان سیلی به وزیر شما زدم که نقش بر زمین شد. از این به بعد من مسئول نگهداری از تو هستم»... من زیاد متوجه نبودم که او راجع به کدام وزیر صحبت می‌کند... بعد از مدتی بالاخره فهمیدم که منظورش "شهید تندگویان" است. فکر انتقام آن سیلی دائماً در فکر و ذهنم بود. دائماً ورزش و نرمش خودم را بیشتر می‌کردم تا به حد قابل قبولی از آمادگی جسمانی برسم. بعد از گذشت شش ماه، یکروز که آن بعضی برای من غذا آورد به او گفتم این چه غذایی است؟...تا او سرش را پایین برد تا ببیند مشکل غذا چیست، چنان کشیده‌ای به او زدم که او رابه عقب پرتاب کرد و به دیوار خورد. بعد هم نفس راحتی کشیدم و خیالم از بابت اینکه "انتقام سیلی به شهید تندگویان را گرفتم، راحت شد"...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه
راوی: امیر مشیری

سنگ
سین
سنگ

سنگ
سین
سنگ



صبر ۶۴۱۰ روزه ی «منیژه» بر «حسین»

نازه ازدواج کرده بودیم و هنوز دندان‌های شیرین پسر م‌ علی‌ اکبر در نیامده بود که، در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۵۹ به اسارت درآمد و ۸ سال بعد هم آزاد شد... بعد از «قبول قطعنامه در سال ۱۳۶۷، زمزمه آمدن اسیران همه جاپیچید... خود حسین گفت: خودم را آماده کرده بودم که بعد از پذیرش قطعنامه به عنوان اولین اسیر، اولین آزاده باشم... و سایلم را هم جمع و جور کرده بودم، اما موقع حرکت به من گفتند که «ارجع» یعنی برگرد. من از سال ۱۳۶۹ امید داشتم که او آزاد شود. همه خلبان‌ها و آخرین گروه از اسرا آزاد شدند، اما حسین نیامد و من همچنان منتظر بودم. حسین در دوران اسارت خویش سالها به دوران چشم صلیب سرخ و بدون آنکه خبری از او در اختیار خانواده گذاشته شود، غریب و تنها بعد حدود ۵ سال پس از اسارت، نخستین نامه را برای همسرش فرستاد... با منیژه لشگری در خرداد سال ۱۳۷۴ تماسی از نیروی هوایی گرفته و می‌گویند که حسین لشگری «اجازه نامه نوشتن» پیدا کرده است... اولین نامه به دست منیژه می‌رسد که در آن نوشته شده بود: من زنده‌ام، نمی‌دانم شما کجا هستید. من از هیچ چیز خبری ندارم و... منیژه و حسین، سه سال برای هم فقط نامه می‌نوشتند. فروردین ۱۳۷۷ تلفن خانه منیژه زنگ می‌خورد: مزده بده خانم لشگری؟! حسین بالاخره بعد از ۶۴۱۰ روز آزاد شد... اما زندگی مشترک و مجدد این دو کوه صبر و استقامت، ۱۱ سال بیشتر طول نکشید... سرلشگر حسین لشگری با م‌داد دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸ در بیمارستان لاله تهران در اثر عوارض دوران اسارت به شهادت رسید و منیژه لشگری هم ۵ بهمن ۱۳۸۹ دار فانی را وداع گفت...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

لشگری
حسین
سکندر

کتاب عاشقی



حسین در ۷ آذر ۵۹ و در عملیات مروارید بر فراز خلیج فارس ۴۸ افسر عالی رتبه و دو ژنرال عراقی را کشته و نیروی دریایی ارتش عراق و ناوهای اوزا را منهدم کرد و در مجموع ۲۴۰ میلیون دلار به رژیم عراق ضرر زد! همین موضوع باعث شد که او را شکارچی اوزا نامیدند... در قسمتی از وصیت نامه این شهید بزرگوار مطلبی آمده که همه وجود و مرام و مردانگی خلعتبری در آن پیداست: اگر ذره ای از خاک وطنم به پوتین سرباز دشمن چسبیده باشد، آن را با خونم در خاک وطن می‌شویم و مرگ در این راه را افتخار می‌دانم و اگر ارزشمندتر از جانم هدیه‌ای داشتم، حتما به این مردم خوب تقدیم می‌کردم... حسین خلعتبری در یکی از مصاحبه‌های خبری گفته است: اینها را می‌گویم که تاریخ بنویسد و آیندگان بدانند که ما در اوج مظلومیت جنگیدیم و هیچ باکی نیست اگر یک میلیون نفر از ما شهید شوند. اگر خود و فرزندانمان هم کشته شویم بازهم تسلیم نمی‌شویم تا دنیا بفهمد ایرانی با غیرت هرگز در مقابل تجاوز سکوت نمی‌کند و تا نابودی متجاوز دست از دفاع نمی‌کشد...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
خاطره ای از امیر سرلشگر شهید، خلبان
شهید حسین خلعتبری

فلسفـه
حسین
سکینه



کتاب فلسفه حسین سکینه



الله



تیمسار ربیعی برای صرف نوشیدنی ساعت ۱۰ صبح در ماه رمضان جواد را به دفترش دعوت کرده بود. او می‌دانست جواد اهل روزه است. جواد هم نرفت. به او گفتم، امسال، سال درجات است. باریعی سرناسازگاری نگذار. اما جواد تاکید کرد، دینم را به درجه و دوره نمی‌فروشم. تیمسار ربیعی هم مرادید و گفت: شوهر تو شب و روز من را گذاشته و به دینش می‌رسد. اغلب اوقات برای ناهار روز جمعه به باشگاه افسران در پایگاه برویم. پایگاه سه رستوران داشت که هر کدام مخصوص یک گروه بود. باشگاه افسران، باشگاه همافرها و باشگاه درجه‌دارها. آخرین باری که به باشگاه رفتیم، یک همافر به دلیل اینکه غذای رستوران‌های دیگر تمام شده بود، به باشگاه افسران آمد، تیمسار ربیعی قبل از اینکه همافر شروع به خوردن کند، ضمن اینکه از او می‌پرسید چرا به این باشگاه آمده، او را بلند کرد و سیلی محکمی به او زد. غذای ما به نیمه رسیده بود، جواد ما را بلند کرد و به خانه رفتیم و از آن به بعد دیگر به باشگاه نرفتیم. جواد می‌گفت: تحمل این زورگویی‌ها را ندارم. در این مواقع، به خاطر اینکه خجالت آن فرد را بیشتر نکند سکوت می‌کرد. بعد از شهادتش فهمیدیم که سرپرستی چند خانواده را برعهده داشت. در پایگاه شیراز معماری به نام قبادی بود که برای نجات یک مقنی از چاه، خفه شد. جواد از آشپز رستوران خواسته بود از همان غذایی که تیمسار و افسران می‌خورند به خانواده قبادی هم بدهند و خودش پول آن را حساب می‌کرد...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

جواد فکوری

شهید



«ماجراي شهادت شهيد فکوري»

يکروز جواد هراسان به خانه آمد و گفت: ساک مرا بپند می‌خواهم با تیمسار فلاحي به جبهه بروم. برخلاف همیشه نگران شدم و خواهش کردم نرو. به او گفتم، تو مدت ها در جبهه بودی، من و بچه‌ها دوری تو را زیاد تحمل کردیم. به خاطر بچه‌ها نرو، و او برخلاف همیشه شماره تلفن داد و گفت، هر وقت کاری بود تماس بگیر، ولی من باید بروم. سه‌شنبه قرار بود بیاید ولی دوشنبه زنگ زد و گفت، برگشت ما به تاخیر افتاده و پنجشنبه می‌آیم. آن شب نگرانی و دلشوره‌ام بیشتر شد و بی‌خوابی به سرم زد. صبح خواب ماندم و برخلاف همیشه اخبار ساعت ۸ را گوش ندادم... صبح یکی یکی دوستان به بهانه‌های مختلف به خانه‌ی ما آمدند و وقتی دیدند من از ماجرا خبر ندارم چیزی نمی‌گفتند. حتی ظهر وقتی علی را از مدرسه آوردم متوجه حضور ماشین‌های متعدد دوستان و آشنایان نشدم که منتظر بودند بعد از خبردار شدن من از ماجرا داخل خانه شوند. تا اینکه پسر دایی‌ام که، برادر شیري من بود، با من تماس گرفت و خبر داد. جیغ کشیدم و بی‌هوش شدم. خیلی‌ها به دیدن من آمدند ولی بیشتر اوقات بی‌هوش بودم. حتی در دیدار با حضرت امام (ره) بی‌هوش شدم...

کتاب مرواریدهای بی نشان، ناصر کاوه

راوی: همسر امیر سرلشکر شهید، جواد فکوری

جواد فکوری

شهید

کتاب مرواریدهای بی نشان



انقلاب اسلامی نوپا ، در همان ابتدا با ناآرامی های مختلف رو برو شد که از جمله آنها شورش هواداران حزب خلق مسلمان در تبریز بود ، که جمعی از پرسنل پایگاه دوم هوایی نیزدر میانشان حضور داشتند وشهید فکوری راگروگان گرفتند که این گروگان گیری با وساطت یکی ازدرجه داران نیروی زمینی پس از ۴۸ ساعت خاتمه یافت.اما کبودی های بسیاری بر تن آقا جواد گذاشت و زخم های عمیقی که خود را بر پاهای جواد نمایان کرده بودند.خانواده اش را به تهران فرستاد و خود ماند که باتدبیر وتیزهوشی اش نظم وامنیت رانه تنها به پایگاه که به شهرتبریز برگرداند. ازآن پس بود که جواد که شایستگی هایش یکی پس از دیگری به اثبات می رسید به تهران فراخوانده و فرماندهی پایگاه یکم شکاری مهرآباد به اوسپرده شد. چندی بعد معاون عملیات نیروی هوایی در دفتر مسئولیت هایش به ثبت رسید و یک ماهی از این مسئولیتش می گذشت که جانشین فرمانده نیروی هوایی شد...

باتشکیل کابینه شهیدمحمدعلی رجبی،آقا جواد مسئولیت وزارت دفاع را پذیرفت و اینگونه بود که به هیات دولت راه پیدا کرد.با شروع جنگ تحمیلی و حمله همه جانبه رژیم بعث عراق به خاک و آسمان جمهوری اسلامی ، در سی و یکم شهریور ماه ۵۹، فکوری «طرح کمان ۹۹» را که در واقع حمله سراسری به پایگاه های نیروی هوایی عراق و مراکز حساس نظامی و اقتصادی رژیم بعث بود، به اجرا در آورد... از دیگر عملیات های موفق که شهیدفکوری مستقیم درطرح واجرایش شرکت داشت «عملیات پیروزمندانه اچ ۳ بود.»این عملیات در واقع حمله به پایگاه های نیروی هوایی عراق درجوارمرز اردن بود،از پیچیده ترین ودقیق ترین عملیات های هوایی در دنیا بحساب می آمد که خلبانان دلاورنیروی هوایی توانستندباچار بار سوخت گیری وطنی مسافتی بالغ بر هزار کیلومتر حدود پنج ساعت در آسمان پرواز کنند و حماسه ای بیافرینند که دنیا را انگشت به دهان بگذارند...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

جواد فکوری

شهید



«شهید نوژه» که بود؟

کودتای نافرجام ۱۸ تیر که به غلط، به کودتای نوژه شهرت یافت، توسط گروهی از سرسپردگان امریکا و... انجام شد و «سرلشکر خلبان شهید محمد نوژه» از خلبانان غیور این پایگاه بود که یک سال قبل از کودتا و در رویارویی با عناصر ضد انقلاب به درجه رفیع شهادت نایل شد... در پی تصرف پناه، هیأتی مرکب از دکتر چمران ولی الله فلاحتی (فرمانده نیروی زمینی) و ابوشریف (معاون عملیاتی سپاه) جهت «بررسی اوضاع باسفه فروند بالگرد که حامل مهمات و اقلام ضروری» برای نیروهای ژاندارمری و سپاه بودند، عازم شهرپناه شدند. در آن مأموریت هلیکوپتر حامل چمران مورد اصابت گلوله واقع شد و در نتیجه وی در محاصره مهاجمان مسلح گرفتار آمد پایگاه سوم شکاری پس از مطلع شدن از ماجرا، بانه پرواز درآوردن ۲ فروند هواپیمای «اف-۴» بر فراز شهر و شکستن دیوار صوتی لحظات پراضطرابی را برای مهاجمان مسلح فراهم نمود تا زمینه حضور نیروهای مسلح خودی را فراهم نمایند... شهید محمد نوژه به همراه شهید خلبان بشیر موسوی (کابین عقب) که به جهت پشتیبانی از بالگردهای نیروی زمینی ارتش و ستون اعزامی کرمانشاه به پناه اعزام شده بودند پس از انجام عملیات، در حین انجام گشت های هوایی هواپیما مورد اصابت آتش بار عناصر ضد انقلاب قرار گرفت. هواپیما از کنترل خارج شد، در حالی که دست راست شهید نوژه جلو در اثر اصابت گلوله به درون کابین قطع شده بود، متأسفانه هواپیما به کوه اصابت کرد و خلبان شهید نوژه روزه بود با خون خویش افطار کرد...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

محمد نوژه

شهید

کتابخانه حضرت زینب



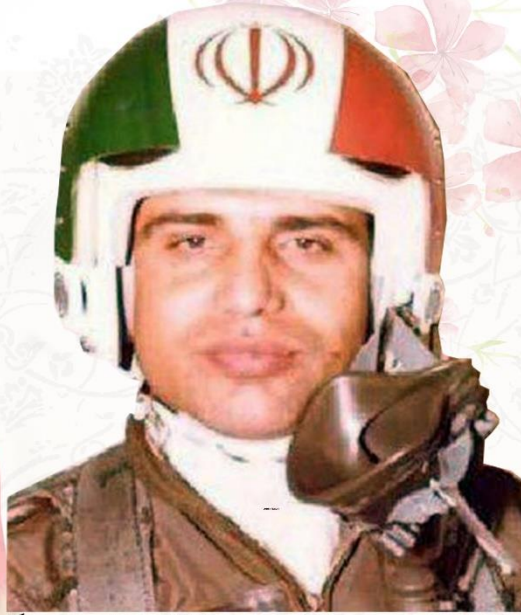
عصر سوم مهر، چهارمین روز شروع جنگ. به سروان کاظم ظریف خادم مأموریت بمباران یکی از پادگان‌های اطراف شهر اربیل عراق ابلاغ شد. من هم به عنوان شماره دو انتخاب شدم. تا توجیه پرواز، تهیه نقشه و دیگر مقدمات را انجام دادیم، کمی دیر شد. نزدیک غروب به سوی هدف پرواز کردیم. دقایقی بعد هنوز به منطقه هدف نرسیده بودیم که ظریف خادم روی رادیو گفت یک پست دیده‌بانی دشمن را دیده است و از من خواست همان جا بالای سرش دور بزنم تا او ابتدا آن پست را که تهدیدی برای پروازهای ما بود، نابود کند و بعد به سمت هدف ادامه دهیم. جنگ چند روزی بیشتر نبود که شروع شده بود و ما هنوز تجربه کافی نداشتیم. ضمناً همه خلبان‌های ما از اعتماد به نفس بالایی در مقابله با دشمن بعضی برخوردار بودند. به همین دلیل و بدون هر گونه سوال دستور را اجرا کردم. ظریف خادم دوری زد و موقعیت هواپیما را به سمت هدف تنظیم کرد و به سمت آن شیرجه زد. با کمال حیرت و تعجب دیدم او با همان زاویه ادامه داد تا به زمین برخورد کرد! چند بار صدایش زدم: «جناب سروان، جناب سروان!»، ولی جوابی نشنیدم! از آنجا که ظریف خادم از خلبانان خیلی ورزیده و ماهر نیرو، با سابقه پروازی کاملاً درخشان و روشن بود، تنها عامل احتمالی می‌توانست اصابت گلوله‌ای به خود او باشد... راوی: خلبان جاوید دل انور

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

شهید کاظم ظریف

کتاب شهید کاظم ظریف





شهید عبدالکریمی علاقه زیادی به کلاس‌های قرآن داشت به گونه‌ای که شده بود از کارهای دیگر می‌گذشتند تا در کلاس‌هایشان حضور پیدا کنند که پس از شهادت وی نیز مدتی این کلاس‌ها بدون استاد ماند. ایشان هفته‌ای یکبار با خلبانان طی روزهای دوشنبه که بعدها به سه شنبه‌ها تغییر کرد، جلسه قرائت قرآن، تفسیر و مفاهیم قرآن را داشتند که طی آن جلسات قرآن، شاگردان مشکلات شان را بیان می‌کردند و نوعی همفکری با هم انجام می‌دادند. پیش از شهادت در یک مسابقه قرآن شرکت کرده بود و هنگام اعلام نتایج، او را به عنوان نفر اول معرفی کردند. جالب است شهید عبدالکریمی نزد هیأت داوران رفت و گفت: اول شدن حق من نیست و باید فلان قاری اول شود. بعد از داوران خواست نمرات را دوباره جمع ببندند اما داوران پس از بررسی مجدد باز هم او را به عنوان نفر اول مسابقات معرفی کردند. بعد هم مقرر شد تا در مراسم نماز جمعه همان هفته از نفرات برگزیده مسابقات تجلیل شود، اما آن روز جمعه دیگر خسرو عبدالکریمی در میان ما نبود و به شهادت رسیده بود. همکارانش در برج مراقبت پایگاه می‌گفتند: وقتی خسرو از پایگاه برای عملیات و مأموریت پرواز می‌کرد، پشت بی‌سیم با صوت زیبا شروع به تلاوت می‌کرد و با تلاوت قرآن به نبرد با دشمنان می‌رفت. همچنین پس از پایان عملیات باز هم بی‌سیم را روشن و شروع به قرآن خواندن می‌کرد. وقتی پس از عملیات صدای تلاوت قرآنش به گوش می‌رسید ما متوجه می‌شدیم که عملیات را با موفقیت به سرانجام رسانده است. رفتارش به اخلاق قرآنی مزین و تواضع و فروتنی عجیبی داشت. شهید عبدالکریمی به بیت‌المال بسیار حساس بود و حتی در غذا خوردن بسیار مراعات می‌کرد.

کتاب فاتحان گله‌های عاشقی، ناصر کاوه
راوی: همسر شهید عبدالکریمی

شهید خسرو عبدالکریمی

سوره الماعین

پدرمان خیلی به خواهر کوچک مان
علاقه داشت...خواهر کوچکم در نوجوانی
به سرطان استخوان مبتلا شد... بیماری
خواهرم شدت گرفت و همه از او قطع
امید کردند... به پدر اطلاع دادیم که
دخترش آخرین روزهای عمرش را طی
می کند و هر چه زودتر خودش را برای
آخرین دیدار با او به تهران برساند. اما
پدر قبول نکرد که بیاید... پدرم در آن
موقع فرمانده لشکر بودند و در عملیات
شرکت داشتند... ایشان در جواب
اصرارهای مادرم گفت: الان عملیات
است و این سربازانی که الان در حال
جنگ هستند، همه شان فرزندان من
هستند، الان من وظیفه دارم کنار آنها
باشم و همراهشان بجنگم.... خواهر
کوچکم در ۱۶سالگی فوت کردند و پدرم
تا دو ماه هم نتوانست به خانه برگردد.

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
راوی پسر شهید،امیر سرلشکر مسعود منفرد نیازی

نیازی
منور
مسعود
شهید

کتابخانه تخصصی
نیازی



فرمانده تیپ یکم لشکر ۲۸ پیاده نیروی زمینی ارتش، شهید نصرت زاد که مورد شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت و وقتی از او خواسته شد که با بی سیم دستور تخلیه و واگذاری پادگان سنندج را صادر نماید، این چنین با شجاعتی بی نظیر بانگ بر آورد که: "من سرهنگ ستاد ایرج نصرت زاد، جانم فدای ایران، درود بر رهبر انقلاب، زنده باد ارتش جمهوری اسلامی ایران، زنده باد فرماندهان گردان تیپ یکم، خدا حافظان، نصرت زاد... شهید سرهنگ نصرت زاد که زخمی شده بود، وضعیت خود را با بی سیم به لشکر مخابره کرد. ایشان در آخرین لحظات عمر خود درخواست اجرای آتش برای محل استقرار شخصی خود کرد تا بدین وسیله در آخرین لحظات هم باعث نابودی بیشتر ضد انقلاب شود... حضرت آیت الله العظمی امام خامنه ای رهبر انقلاب، در خطبه های نماز جمعه سال ۱۳۵۹ که در تهران انجام شد، از مقام شهدای کردستان و از دلآوری و شجاعت های شهید سرلشگر ایرج نصرت زاد که فرمانده تیپ یکم لشکر ۲۸ سنندج بود تجلیل به عمل آوردند.

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

زاده
ایرج نصرت
شهید

ایرج نصرت
شهید



تکاور شهید حادثه تروریستی اهواز، شهید حسین ولایتی فر در طرح جهادی و خدمت رسانی مردم همیشه آماده بود و تقریباً همیشه حسین را در حالت کار می دیدیم. اصلاً خستگی برایش معنا و مفهوم نداشت. او تکاوری زبده و ورزشکار بود و به همین خاطر همیشه بدن ورزیده و آماده ای داشت. وقتی او را دعوت به استراحت می کردیم، در شوخی و خنده همیشه می گفت، «استراحت بعد از شهادت»... دوست و هم‌رزم شاهد در معرکه در خصوص «نحوه شهادت حسین» نقل می‌کرد که، حسین خود استاد کمین و ضد کمین بوده است. اگر می‌خواست در آن معرکه جان خود را حفظ کند امکان نداشت تیر بخورد. وقتی در آن سر و صدا و شلوغی و هیاهو همه می‌خوابند روی زمین، حسین جان‌بازی را می‌بیند که نمی‌تواند فرار کند و روی ویلچر گیر کرده، حسین هم به سمت آن جان‌باز می‌دود تا او را عقب بیاورد و جان او را حفظ کند. که چندین تیر به سینه‌اش خورده و به شهادت می‌رسد.

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید، حسین ولایتی فر



ولایتی فر
حسین
شهید



کتابت: ناصر کاوه

الله



شهید نامجوی

یک بار آقای بازرگان و طباطبایی از قم از دیدار حضرت امام (ره) مراجعت می کردند. آن ها در زمین چمن دانشگاه افسری پیاده شدند و سرهنگ نامجوی برای استقبال خدمت آن ها رسید. و به خاطر علاقه ی خاصی که به امام (ره) داشت، رو به مهندس بازرگان کرد و گفت: شما که پیش امام (ره) بودید برای ما چه هدیه ای آوردید؟ و آقای طباطبایی در جواب گفت: ما خدمت امام (ره) یک جلد قرآن مجید برده بودیم. امام (ره) آن را از ما گرفت و جمله ای در آن نوشت و به ما داد ما هم آن را به شما تقدیم می کنیم. نامجوی قرآن را گرفت و پس از بوسیدن و خواندن مطلب امام (ره) آن را به من داد و گفت: ببر برای کتابخانه... من در حالی که آن را به کتابخانه می بردم. گوشه ی آن را باز کردم و این جمله را که با خط زیبای امام (ره) نوشته شده بود خواندم:

قرآن برای آدم سازی است. روح الله الموسوی الخمینی

کتاب شهدا و انس با قرآن، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید، موسی نامجوی

شهید موسی نامجوی

کتابخانه حضرت امام

سید موسی نامجو، با پخش اعلامیه و سخنرانی‌های حضرت امام(ره) در سطح دانشکده در جهت روشننگری فشر نظامی در زمان انقلاب فعالیت می‌کردند و جالب اینکه آن‌ها در تمام کشور مهره‌چینی کرده بودند و به همین دلیل در بعد از انقلاب با وجود چنین عناصری در ارتش بسیاری از کودتاها در نطفه خفه شد. نام شهید نامجوی بعدها که اسامی افراد اعدامی کشف شد در فهرست سپاه رژیم شاه بود، به گونه‌ای که اگر انقلاب نمی‌شد، اعدامش حتمی بود. ایشان در ضمن حفاظت از دانشکده افسری، به فکر تأسیس یک ارتش مذهبی ملی افتاد. او سال‌ها آرزو داشت یک ارتش مکتبی در کشور تشکیل دهد، بنابراین با شهید کلاهدوز و شهید محمد منتظری و شهید اقارب‌پرست هسته اولیه سپاه را پی ریزی کردند و شهید کلاهدوز از ارتش جدا و مسئول سپاه پاسداران کرد... سرتیپ نامجوی در تاریخ ۲۷ مردادماه سال ۱۳۶۰ از طرف نخست‌وزیر، شهید باهنر به سمت وزارت دفاع منصوب شد که پس از کسب تکلیف از امام خمینی حاضر به قبول این سمت شد. وی پس از قبول مقام وزارت از دریافت حق مقام خودداری و تنها به حقوق سربازی بسنده کرد...

کتاب فاتحان قله‌های عاشقی، ناصر کاوه

ناجو
موسی
سید
شهید



کتابخانه‌های
مکتوب





شهیدکشوری همواره برای وحدت و انسجام دو قشر ارتشی و پاسدار، می کوشید، چنان که مسئولان، هماهنگی و حفظ غرب کشور را مرهون تلاش او می دانستند. او می گفت: «تا آخرین قطره ی خون برای اسلام عزیز و اطاعت از ولایت فقیه خواهم جنگید و از این مزدوران کثیف که سرهای مبارک عزیزانم (پاسداران) را نامردانه بریدند، انتقام خواهم گرفت.» به امام خمینی عشق می ورزید. وقتی در بین راه خبر کسالت قلبی ایشان را شنید، از شدت ناراحتی خودرو را در کنار جاده نگه داشت و در حالی که می گریست، گفت: «خدایا از عمر ما بگاہ و به عمر رهبر بیفزا.» وقتی به تهران رسید، عازم بیمارستان شد و آمادگی خود را برای اهدای قلب به رهبرش اعلام کرد. بر این عقیده بود تا در دنیا هست و فرصتی دارد، باید توشه ای برای آخرت بیاندوزد. شهادت در راه خدا برای او از عسل شیرین تر بود... یک شب که تعدادی از خلبانها مشغول خوردن شام بودند، صحبت از جنگ شد. یکی گفت: من به خاطر حقوقی که به ما می دهند می جنگم، یکی دیگر می گفت من به خاطر بنی صدر می جنگم. یکی می گفت من به خاطر خودم می جنگم و دیگری گفت من به خاطر ایران می جنگم. شهید کشوری گفت: من همه اینها را قبول ندارم تنها چند تا را قبول دارم و گفت: من به خاطر خدا می جنگم. جنگ برای خداست، ما نباید بگوییم که ما به خاطر فلان چیز می جنگیم. مگر ما بت پرست هستیم. "ما به خاطر خدا، به خاطر اسلام می جنگیم. اسلام در خطر است نه بنی صدر. اسلام در خطر است ما به خاطر اسلام می جنگیم و جنگ ما فقط به خاطر اسلام است." به نقل از شهید علی صیاد شیرازی

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر گاوہ

شهید احمد کشوری



احمدبا هوش و استعدادی که داشت دوره های تعلیماتی خلبانی هلیکوپترهای «کبری» و «جت رنجر» را با موفقیت به پایان رساند. شب هایی که او با صوت زیبایی که قرآن می خواند و پیوندش را با «الله» مستحکم تر می کرد، فراموش نشدنی هستند. عبادت های او بسیار شیرین و موثر بود. وقتی وارد عبادت می شد حالی دیگر می گرفت. روحیه ای متواضع و رئوف داشت و در عین حال در مقابل بی عدالتی ها سر سخنانه می ایستاد... احمد کشوری در ارتش با همه محدودیت ها، بسیاری از کتاب های ممنوعه را در کمد لباسش جاسازی کرده بود و در فراغت، آنها را مطالعه می کرد و به دیگران نیز می داد تا مطالعه کنند. چندین بار به علت اعمالی که بر علیه رژیم انجام می داد مورد بازجویی قرار گرفت... درگیری با ضد انقلاب بود و شهیدان کشوری و شیرودی از هوا نیروز به کمک آمده بودند. شهید احمد کشوری نه سوختی برایش مانده بود و نه مهماتی؛ اما پر بود از "توسل به حضرت زهرا (س)"... با بالگرد افتاده بود دنبال یک ماشین پر از ضد انقلاب و با اسکیت بالگرد فرستادشان ته دره. تماس گرفتم و گفتم هر جا هستی بنشین، سوخت نداری که به پایگاه برسی. گفت: گرچه چراغ هشدار اتمام سوخت هم روشن شده، اما با "ذکر یا زهرا (س)" خواهم رسید. یک ساعت بعد با ناامیدی سراغش را گرفتم... با "ذکر یا زهرا (س)" رسیده بود، صحیح و سالم...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
راوی: شهید صیاد شیرازی

شهید احمد کشوری

پس از آنکه مهمات هلی کوپترها تمام شد، متوجه شدم که شهید کشوری علی رغم کمبود سوخت منطقه را ترک نکرده است. وقتی با او تماس گرفتم گفت: من باید کارم را به اتمام برسانم، لحظاتی بعد با دوربین دیدم که شهید کشوری خود را به جاده ای رساند که یک ماشین جیب سیمرغ پر از عناصر ضد انقلاب از آنجا در حال فرار بودند. هلی کوپتر را به آن خودرو نزدیک کرد و آنقدر پایین رفت که با اسکیت هلی کوپتر به آنها کوپید و همه این جنایتکاران به دره سقوط کردند.

پس از آن طی تماس به او گفتم با توجه به تاخیری که کردی سوخت هلی کوپتر برای آنکه خود را به قرارگاه برسانی کافی نیست و همینجا فرود بیا ، او گفت....

هلی کوپترم را هدف قرار می دهند و با اینکه چراغ هشدار دهنده سوخت هلی کوپتر روشن شده و به هیچ وجه خطا نمی کند و با ذکر یا زهرا (س) هلی کوپتر خود را به قرارگاه می رساند و سالم به زمین می نشاند....

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصرکاوه
برشی از زندگی خلبان شهید احمد کشوری،
راوی شهید صیاد شیرازی

سردری
احمد
سکینه

سید الشهداء



پسر پیرمرد دفن‌کننده پیکر خلبان شهید
غلامرضا چاغرونند به نام دیوان جالیزی در این
خصوص می‌گوید: در ۱۲ مهر ۵۹ یک بالگرد در
منطقه دهلران در حال پرواز بود. منطقه چند
ساعت قبل به‌علت عقب نشینی نیروهای
ایرانی در اشغال نیروهای بعثی بود. نیروهای
دشمن به محض دیدن بالگرد آن را مورد هدف
گلوله‌های خود قرار دادند بالگرد به سمت کوه
های اطراف پرواز کرد و به‌علت اصابت گلوله
به هلی‌کوپتر و زخمی شدن کمک خلبان در
یک کیلومتری جالیز بر زمین نشست.
بلافاصله نیروهای مهاجم هلی‌کوپتر را به
محاصره درآوردند و سرنشینانش را به اسارت
درآوردند فرمانده بعثی‌ها از خلبان می‌خواهد
به امام امت توهین کند که با مقاومت
چاغرونند روبه‌رو می‌شود. این ایستادگی و
مقاومت ایشان تا جایی ادامه دارد که یکی از
افسران عراقی با سرنیزه به سمت او حمله می
کند و وی را غریبانه به شهادت می‌رساند...
این خلبان جوان ۲۳ ساله که تازه داماد بود و
فرزندی نداشت به‌خاطر نام رهبر سر از تنش
جدا کردند و جنازه‌اش دو روز در بیابان‌ها ماند
و پیرمردی در روستای جلیز دهلران جنازه او را
خاک کرد و به جرم خاک کردن شهید چاغرونند
۱۰ سال به اسارت رفت.

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

چاغرونند
غلامرضا
شهید



کتاب خاطرات
دردناک



همه خبرنگاران با اشتیاق منتظر آمدن
خلبانی بودند که بیشترین پرواز جنگی با
هلکوپتر را در جهان داشت... شهید علی
اکبر شیروودی با خنده در جمع خبرنگاران
داخلی و خارجی حاضر شد. خبرنگار ژاپنی
پرسید: شما تا کی حاضرید بجنگید؟!...
شیروودی خندید، سرش را بالا گرفت و
گفت: ما برای خاک نمی جنگیم، برای اسلام
می جنگیم. تا هر زمانی که اسلام در خطر
باشه می جنگیم. اینو گفت و رفت...
خبرنگاران حیرون از هم می پرسیدند:
خلبان شیروودی کجا میره!... هنوز که
مصاحبه تمام نشده!... شیروودی با لبخند
گفت: نماز!... دارن اذان میگوین...
"ما به خاطر این نماز می جنگیم"... مقام
معظم رهبری در مورد او می گوید: "او تنها
نظامی بود که در نماز به او اقتدا کردم...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شیروودی
علی اکبر
شهید

کتاب زندگی به سبک شهدا



الله

"نامه ای جالب از شهید شیرودی"

از: خلیان علی اکبر شیرودی

به: پایگاه هوانیروز کرمانشاه

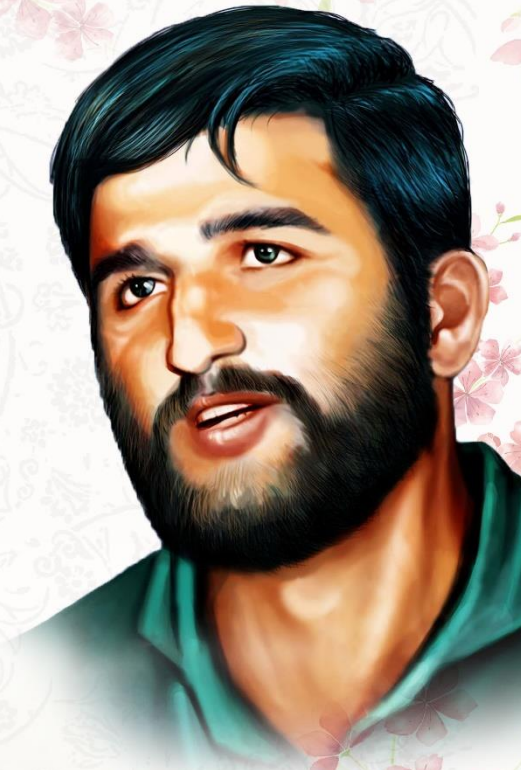
موضوع: گزارش


اینجانب "علی اکبر شیرودی" که خلیان پایگاه "هوانیروز کرمانشاه" می باشم و تاکنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگها شرکت نموده ام، و منظوری جز پیروزی اسلام نداشته و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته ام. لذا تقاضا دارم "درجه تشویقی" که به اینجانب داده اند، "پس گرفته" و مرا به درجه ستوان یارسومی که قبلاً بوده ام برگردانید... در صورت امکان امریه رسیدگی این درخواست بفرمائید. باتقدیم احترامات نظامی،
"خلیان علی اکبر شیرودی"

شهید علی اکبر شیرودی در شیروود تنکابن به دنیا آمد. در سال پنجاه و یک وارد ارتش شد و با درجه ستوانیاری از دانشکده نظامی فارغ التحصیل شد. شهید شیروودی بالاترین ساعت پرواز در جنگ را در جهان داشت و با بیش از چهل بار سانحه و بیش از سیصد مورد اصابت گلوله به هلیکوپترش ولی بازهم سرسختانه میجنگید. شیروودی در هشتم اردیبهشت سال شصت پس از انجام مأموریت خود در منطقه بازی دراز شهید شد و پیکرش در گلزار شهدای شیروود به خاک سپرده شد...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

شیرودی
علی اکبر
شهید





"ما برای خاک نمی جنگیم، برای اسلام می جنگیم. ما تا هر زمانی که اسلام در خطر باشه می جنگیم. اینو گفت و رفت.... خبرنگاران حیرون از هم می پرسیدند: خلبان شیرودی کجا میره!... هنوز که مصاحبه تمام نشده!... شیرودی با لبخند گفت: نماز!... دارن اذان میگن.... ما به خاطر این نماز می جنگیم..."

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شیرودی
علی اکبر
سکندر

شیرودی

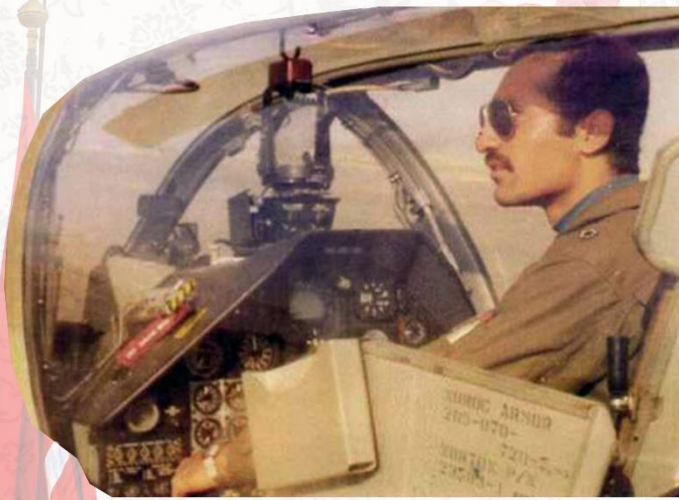


محمد حسین اولین شهید هوانیروز ارتش و کشور است. محمدحسین عاشق امام حسین (ع) و عزاداری او بود، هرچا لازم می‌دید، در مجالس مذهبی شرکت می‌کرد. بسیار فرد معتقد و مومنی بود و از جمله اینکه در حکومت نظامی به عنوان فرمانده به سربازان و پرسنل تحت امر خود دستور می‌داد، اگر قرار شود پرسنل زیردست من به روی مردم آتش بگشایند، باید اول مرا بزنند بعد بسوی مردم تیر اندازی کنند. اگرچه در ظاهر به عنوان نیروی رژیم شاه به حساب می‌آمد؛ ولی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات ضد رژیم شرکت می‌کرد و هرگز راه خود را از انقلاب و مردم جدا نکرد و تا آنجاکه می‌توانست به مردم کمک می‌کرد. محمد مأموریت های زیادی را در دیگر شهرهای مرزی کردستان با موفقیت انجام داد و در آخرین پرواز خود هنگامی که هلیکوپتر آذوقه‌رسانی را، در منطقه کردستان هدایت و پشتیبانی می‌کرد، به توده مه و بهمن برخورد و موقعیت خود را گم کرد و پس از چند دقیقه به علت سردرگمی و عدم تشخیص موقعیت به کوه برخورد کرده و با صدای الله اکبر خمینی رهبر در ۱۰ اسفندماه سال ۱۳۵۸ به شهادت رسید...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

شهید محمد حسین
رئوفی فرد





شهید «شیرودی» برای من تعریف می‌کرد که به طور معمول خلبانان هدف را از روبه‌رو منهدم کنند. اما «سهیلیان» هلیکوپتر را سربالا می‌گرفت و به طور منحی به هدف شلیک می‌کرد. این کار از هر کسی بر نمی‌آید و تسلط بسیار بالایی می‌خواهد. شهید تسلط فراوانی بر فنون خلبانی داشت. شهید شیرودی می‌گفت «وقتی از او می‌پرسیدم تو چطور به این شکل به تانک شلیک می‌کنی» حمیدرضا هم جواب می‌داد «کار من نیست، هر چه هست لطف خداست»... در ماجرای آزادسازی سرپل ذهاب شهید، نقش اصلی را بر عهده داشت. او در شرایطی مقابل دشمن ایستاد که همان زمان دستور آمده بود که پادگان و مهماتی که در آن وجود دارد را خالی کنند تا مبادا پادگان و مهمات در اختیار دشمن قرار گیرد. اما سهیلیان بی‌توجه به دستور رسیده گفت: «هر کس می‌خواهد برود اما حق ندارید یک بالگرد را از اینجا خارج کنید.» شهید تا پای جان در مقابل دشمن مقاومت کرد و فرماندهی عملیات را بر عهده گرفت و در نهایت منجر به آزادسازی سرپل ذهاب شد...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

راوی : همسر شهید

شهید

حمید رضاسهیلیان

کتابت و انتشارات





شهید محمد مسائلی جوان‌ترین گل پرپر شده و شهید بالگرد شینوک بود و هنوز وجدان کاری و انضباط شغلی این شهید عزیز زبانزد همکارانش در گردان شینوک پایگاه چهارم هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران است... بالگرد شینوک پایگاه چهارم هوانیروز ارتش در ۲۷ آبان‌ماه ۱۳۸۵ در منطقه غرب اصفهان در حال پرواز بود که دچار حادثه شد و همه سرنشینان آن به شهادت رسیدند... جوان‌ترین شهید این پرواز شهید محمد مسائلی بود و دیگر شهدای این بالگرد، شهید خلبان رسول عابدیان، شهید خلبان پیمان فرهنگ، شهید خلبان بهرام حاج اسفندیاری، شهید خلبان کاظم نام‌آور و فنی‌هوایی شهید محمدرضا یوسفی بودند...

محمد من از روز اولی که لباس هوانیروز را پوشید، همیشه می‌گفت «مادر، من در این لباس شهید می‌شوم» و امروز که سال‌ها از شهادت فرزندم می‌گذرد صدای او و یاد و حرف‌هایش و آرزوهایش در پیش چشمان من است...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

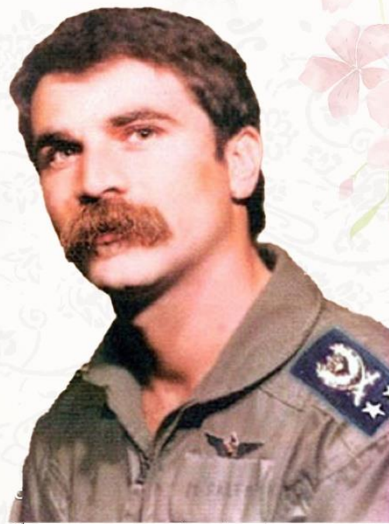
راوی : مادر شهید

شهید

محمد مسائلی

کتاب شهید





با آغاز دفاع مقدس و حمله ارتش بعث به کشورمان یحیی نیز در کنار سایر همزمانش وارد نبرد با نیروهای بعثی شد تا مانع از تجاوز آن‌ها به کشورمان شود. البته او در دوران پیش از آغاز دفاع مقدس و حمله ارتش بعث، با ضد انقلاب نیز مبارزه می‌کرد و آن‌ها را تار و مار کرد. با آغاز دفاع مقدس و حضور در جبهه‌های سومار و سرپل ذهاب شجاعت و ایثار بسیاری از خود نشان داد و دشمنان را سرکوب کرد. شمشادیان توانست با حضور در عملیات‌های مسلم بن عقیل و فتح و میمک در حالی که فرمانده تیم پروازی را برعهده داشت به همراهی دیگر اعضای تیمش موفق شد تا در ارتفاعات ۴۰۲ و دیگر مناطق عملیاتی ۱۳ تانک و شمار زیادی از نیروهای دشمن را منهدم و هلاک کند. اما شهید شمشادیان و هم‌رزمش امیر خلبان یدالله واعظی در ۱۴:۳۰ دقیقه بعد از ظهر روز ۱۵ مهرماه سال ۱۳۶۱ پس از ساعت‌ها درگیری در ارتفاع ۴۰۲ هدف شلیک مستقیم گلوله تانک فرار گرفتند. در اثر اصابت گلوله مستقیم تانک، یحیی شمشادیان در حالی که یک پایش قطع شده بود به فیض شهادت نائل آمد و خلبان یدالله واعظی نیز به فیض جانبازی می‌رسد...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

شهید یحیی شمشادیان

کتابخانه شهدای خلیف





خلبان شهید داورزاده در سال ۱۳۳۷ در روستای دیره از توابع شهرستان گیلانغرب دیده به جهان گشود. شهید داورزاده از معدود خلبانان هوانیروز ایام خود بود که توانست آموزش دوره های موشک تاو (موشک ضدتانک) و شلیک آن با بالگرد کبری را در خارج از کشور بگذارند و در کنار دوستان صمیمی اش از جمله شهیدان شیرودی ، کشوری، شمشادیان و سهیلیان در آسمان جبهه های غرب پرواز هایی عقاب وار داشته باشند و دشمن بی دین را شکار کنند. با شدت گرفتن اوج حملات دشمن بعث مرزی و قصد آنان در تصرف شهرهای قصرشیرین ، سرپل ذهاب و گیلانغرب این بار هوا نیروز عزمش را جزم کرد تا بیش تر از این دشمن خونخوار گستاخ تر نشود. داورزاده هر چند سال ها از روستای دوران کودکیش و زادگاه بی آلایشش مجبور شده بود که بخاطر هدف متعالیش که همانا دفاع از ایران اسلامی بود فاصله بگیرد، اما روح بلندش بار دیگر او را به زادگاهش برگرداند چرا که وی در نزدیکی زادگاهش یعنی تنگه حاجیان به علت برخورد با بالگردش در کنار خلبان سهیلیان به شهادت رسید...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

شهید

سعدالله داورزاده



به ورزش بسیار علاقه مند بود و در رشتهٔ
 دومیدانی که با فیزیک بدنی او مطابقت داشت،
 استعداد عجیبی داشت. خیلی زود قهرمان
 آموزشگاه ها شد... با اصرار اعزامش را دو ماه به
 جلو انداخت و به دلیل فیزیکی بدنی مناسبش
 به لشکر ۵۸ تکاور ذوالفقار تعلق یافت...
 احساس عجیبی به «شهید حسین فهمیده»
 داشت و اسم او همیشه ورد زبانش بود و گاهی
 زیر لب این شعر را زمزمه می کرد:
 یا رب مددی نما که فهمیده شویم
 در چشم تو عبد صالحی دیده شویم
 وقتی که گذشتن از سر و جان دین است
 دستی برسان که زود فهمیده شویم
 تیرماه ۳۱ تیرماه ۶۷ بود که، در حوالی نفت شهر
 به محاصره نیروهای عراقی درآمدیم. در حالی
 که ایران قطعهنامه ۵۹۸ را پذیرفته بود، دشمن با
 نیرو و تدارکات وسیع به مواضع نیروهای ایرانی
 حمله نمود. وضعیت بسیار نابرابری بود و یوسف
 این را خوب می دانست، اگر تانکهای دشمن از
 گردنه رد شوند، گردان ۷۴۴ نابود می شود. به
 ناگاه یوسف با چهار عدد نارنجک تفنگی از
 جایش برخاست و همچون یک دوندهٔ خوش
 استیل شروع به دویدن کرد تا به معبر رسید، در
 یک لحظه خود را به زمین انداخت و در امتداد
 شنی تانک دراز کشید. ضامن نارنجک را کشید،
 ناگهان صدای چند انفجار به گوش رسید... تانک
 از کار افتاد... جوی باریکی از خون از زیر شنی
 تانک جاری شد و خاک منطقهٔ نفت شهر با خون
 شهید یوسف حیدری رنگین شد...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه
 راوی: ابوالحسن شریف پور از لنگرود

حیدری

یوسف
سکینه



حضرت ابوالحسن
 شریف پور



بزرگترین شکارچی تانک جهان
محمدعلی صفا در جریان جنگ با عراق به
تنهایی در یک هفته ۱۶۴ تانک را مورد هدف
قرار داد و حتی در روز شهادتش ۳۴ تانک را
منهدم کرد. طوری که حتی خود عراقی‌ها
هم در حیرت بودند و صدای صدام نیز درآمد
و خرمشهر را گورستان تانک‌های خود
نامید... گفته می‌شود که بعد از مرگش
پایگاه کماندویی رویال مارین انگلستان
پرچم پایگاه را به مدت ۳ روز نیمه
برافراشته کرده بود. و تندیس از این
قهرمان در این پایگاه ساخته شد. در تهران،
بجنورد و بوشهر نیز خیابان‌هایی به نام این
شهید نام گذاری شده است... محمدعلی
صفا دوره‌های رزمی مختلف، دوره‌های
چتربازی، دوره تکمیلی تکاوری، دوره شکار
تانک و ... را با امتیاز عالی سپری کرده بود.
تلاش‌های او موجب شده بود تا مدرک
تخصصی شکار تانک از پایگاه تکاوری رویال
مارین انگلستان دریافت کند. او برای
آموزش تخصصی انهدام ناوهای جنگی به
پایگاه تکاوری جان اف کندی آمریکا اعزام
شد و بعنوان اولین ایرانی مدرک تخصصی
انهدام ناو جنگی را دریافت کرد...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

صفا
محمد علی
شهید

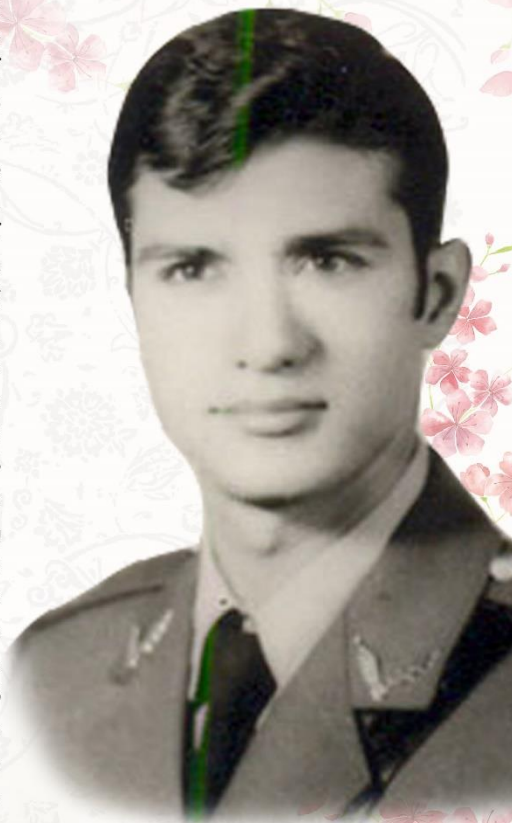
کتاب فاتحان قله های عاشقی



سندج به وسیله اشرا و جدایی طلبان در محاصره بود. مردم بی گناه در آماج گلوله های اشرا به خاک و خون کشیده می شدند. بالگرد کبرایی چرخ زنان در آسمان شهر ظاهر می شود و طوفان راکت و گلوله هایش سینه مهاجمان را می شکافت و آنها را عقب می راند. دیگر بالگردهای هوانیروز در پناه این بالگرد پی در پی فرود می آیند و مجروحان و زنان و کودکان را از باشگاه افسران به منطقه امن تخلیه می کنند. در آخرین پرواز بالگرد کبری که خلبانش محسن درخشان و احمد پیشگاه هادیان بودند هدف اصابت گلوله قرار می گیرند. خلبان هادیان چاره ای جز فرود اضطراری در اطراف شهر ندارد. هر دو خلبان از بالگرد مشتعل خارج می شوند و هریک به سویی می روند. خلبان هادیان نجات می یابد اما خلبان درخشان به وسیله اشرا ضدانقلاب اسیر می شود... افراد ضدانقلاب، او را ایستاده و تا گردن در خاک فرو می کنند و با مالیدن مایع شیرین به سر و صورت رهایش می کنند. فردا که برای نتیجه شکنجه به سراغش می آیند هنوز اندک رمقی در سر و صورت متلاشی شده از هجوم حشرات در چهره اش وجود داشته که با گلوله ای او را خلاص و به شهادت می رسانند. بعد از شهید نماز هوانیروز (خلبان حسن قاسمی) خلبان محسن درخشان به شهید ایستاده معروف می شود. خلبان درخشان از تیزپروازان جنگنده هوانیروز بود که شهادتش پس از انقلاب و چهارماه قبل از جنگ ایران و عراق می باشد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید ایستاده هوانیروز
امیر سرلشگر خلبان، محسن درخشان

رفسان
محسن
سکون



محسن درخشان



یکی از تکاورانی که در حماسه خرمشهر در ابتدای جنگ حضور داشتند، خاطره ای فراموش نشدنی در تاریخ این سرزمین را از آن روزها چنین بیان کردند: "پس از این که خرمشهر سقوط کرد و به دست دشمن افتاد، بین ما و دشمن پل خرمشهر حایل شد که با تخریب آن مانع از ادامه پیشروی دشمن شده بودیم. دشمن برای تضعیف روحیه ما، جنازه یکی از دخترانی را که در طول محاصره به شهادت رسیده بود و در شهر جای مانده بود را در آن سوی پل به یکی از تیرهای برق کنار پل در سمتی که ما بینیم، بسته بود. تکاوران دلیر ما که این صحنه را دیدند، به خاطر حفظ ناموس وطن، برای برگرداندن جنازه آن دختر ایرانی، به آن سوی رودخانه رفته، سه نفر از تکاوران شهید شدند و پیکرشان همانجا ماند، اما توانستند جنازه آن دختر ایرانی یعنی ناموس وطن را از چنگ دشمن آزاد کرده و به این سمت پل بیاورند...."

کتاب خاطرات دردناک، ناصرکاوه

خاطرات ناخداایکم
هوشنگ صمدی
فرمانده گردان تکاوران
در خرمشهر
به کوشش سید قاسم باحسینی

تکاوران نیروی دریایی در خرمشهر

کتاب خاطرات دردناک



جنگاور بود، چترباز بود، دوره‌هایی که یک رنجر باید ببیند را گذرانده بود، کلاه سبز بود. از خیلی سال قبل‌تر مسوول حوزه بسیج و مسوول آموزش ناصحین شد و همیشه خودش را سرباز رهبر می‌دانست. قبلاً یکبار به عراق رفته بود، اما آن موقع ماموریتش طولانی نبود. محسن درست است که پسرم بود، اما پشت و پناهم بود، روزی هم که آمد و گفت می‌خواهد به سوریه برود می‌دانستم این راه، شهادت دارد، خودم هم در دوران دفاع مقدس جبهه بودم، می‌دانستم شرایط جنگ چگونه است. البته این را هم قبول داشتم که شهادت نصیب هر کسی نمی‌شود و این‌هایی که امروز می‌بینید شهید شده‌اند، برگزیده هستند. محسن خیلی دوست داشت حضرت آقا را از نزدیک ببیند و حتی در وصیتنامه‌اش هم نوشته بود که آرزو دارم آقا دست مبارکشان را روی سرم بکشند که قسمت نشد و البته آقا بعد از شهادتش سر مزار محسن آمد و چند دقیقه‌ای ایستادند.

کتاب مدافعان حریم، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید محسن قوطاسلو

قوطاسلو محسن شهید



شهید

حسن با کمک هشت کلاه سبز ایرانی در منطقه دشت عباس چنان بلایی بر سر نیروهای عراقی آورد که رادیو عراق اعلام کرد؛ یک لشکر از نیروهای ایرانی در دشت عباس مستقر شده است!... وی اولین کسی بود که در دوران دفاع مقدس توانست نیروهای عراقی را به اسارت بگیرد. او طی نامه ای به صدام وی را به نبرد در دشت عباس فرا خواند. صدام یک لشکر به فرماندهی "ژنرال عبدالحمید" به منطقه دشت عباس فرستاد، "عبدالحمید" کسی بود که در اسکاتلند از حسن آبخناسان شکست خورده بود و هفتم شده بود. پس از نبردی نابرابر و طولانی عراقی ها شکست خوردند و او شخصا ژنرال عبدالحمید را به اسارت گرفت... در سال ۱۳۶۲ به فرماندهی قرارگاه حمزه و سپس فرماندهی لشکر ۲۳ نیروهای ویژه منسوب شد. به خاطر رشادتش در جنگ به او لقب "شیرصحرای" دادند...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصرکاو
برشی از زندگی امیر سرلشکر
شهید، حسن آبخناسان، فرمانده نیروهای ویژه ارتش

حسن
شکست
شکست



کتاب فاتحان قله های عاشقی



سخن آخر

خیلی ها یادشان نیست. اصلا انگار نه انگار که دیوانه ای با لشگری تا بن دندان مسلح، صدها هزار سرباز وفادار و کوهی از مهمات و تسلیحات پیشرفته به خاک کشورشان حمله کرده بود. انگار یادشان رفته ده ها پدرخوانده حریص، هر روز توی اتاق های گرم کاخ های سیاه شان برای چاه های نفت ما نقشه می کشیدند و برای ذره ذره معادن و ذخایر سرزمین مردم زجرکشیده سرزمین مان دندان تیز کرده بودند. انگار نه انگار که می خواستند تهران را چهار روزه به یکی از استانهای عراق تبدیل کنند. یادشان رفته چطور خرمشهرمان را خونین شهر کردند. انگار نه انگار که در طی



قرن ها هر دیکتاتوری هر گاه با عیالش دعوایش می شد، دق دلی اش را سر ایران ما خالی می کرد و برای اینکه ثابت کند خیلی هم بی عرضه نیست، تکه ای از این خاک، از این سرزمین را ظرف چند روز از نقشه جدا می کرد و به مرزهای کشورش وصله میزد تا امروز همه بچه های ایران با چشم های بسته، کتاب تاریخ شان را ورق بزنند و از مرور این همه خیانت و بلاهت از پادشاهان سلسله وطن فروشان و زن بارگان خشم شان را قورت بدهند. شاید خیلی ها یادشان رفته که به برکت خون شما و نفس گرم امام (ره) بود که برای اولین بار طی این دو بیست سال حتی یک وجب از خاک سرزمین اسلامی مان جدانشد و اشغال نشد. از شما چه پنهان! صدای شکستن استخوانهای دشمن به گوش می رسد. اما به شرط این که دقت کنیم با دشمنان قسم خورده جمهوری اسلامی چگونه برخورد کنیم. به نکاتی که نظریه پرداز امریکائی نقل کرده توجه کنید.

فرانسیس فوکویاما در سه کنفرانس جهانی تورنتو (کانادا) و واشنگتن (آمریکا) و اورشلیم (رژیم جعلی اسراییل) کتاب پایان تاریخ خود را ارائه نمود. این کتاب در برابر کتاب برخورد تمدن ها اثر ساموئل هانتینگتون است.

فوکویاما مدعی است: خرده تمدنها و فرهنگ های جزئی به دست فرهنگ غالب بلعیده می شوند و رسانه ها ؛ دنیا را به سمت دهکده ی واحد جهانی پیش می برند و به ناچار دنیا درگیر جنگی خانمان سوز خواهد بود بنا براین باید کشوری را به عنوان کدخدا بپذیریم وی تلاش می کند که اثبات کند که کدخدای دنیا ، آمریکا است. وی می گوید : این نبرد حتمی است ولی برنده ی آن الزاما غرب نخواهد بود در صورت بی توجهی غرب به راه حل پیشنهادی، برنده نبرد آخرالزمان ، شیعیان هستند. فوکویاما در کنفرانس اورشلیم با عنوان بازشناسی هویت شیعه دوباره می گوید: شیعه ، برنده ای است که بال پروازش خیلی بالاتر از تیره های ما

است. پرنده ای که دو بال دارد : یک بال سبز و یک بال سرخ. بال سبز ، مهدویت و عدالت خواهی و بال سرخ شهادت طلبی است که ریشه در کربلا دارد. و شیعه را فنا ناپذیر نموده است. شیعه ، بُعد سومی نیز دارد که اهمیتش بسیار است. این پرنده ، زرهی به نام ولایت پذیری دارد و قدرتش با شهادت دو چندان می شود. شیعه ، عنصری است که هرچه او را از بین می برند ، بیشتر می شود.

برای جلوگیری از پیروزی شیعه در نبرد آخرالزمان ، از هم اینک ابتدا ولایت فقیه را خط بزیند تا این را خط نزنید نمی توانید یه ساحت قدسی کربلا و مهدویت آسیب برسائید ابتدا ولایت فقیه را خط بزیند. در گام بعدی شهادت طلبی را به لذت طلبی و رفاه طلبی تبدیل کنید. اگر این دو را خط زدید، خود به خوداندیشه های امام زمانی از جامعه ی شیعه بیرون می رود. ای خواهان و برادران عزیز! رسالت امروز شما بسی سنگین تر است!

اگر دیروز، ما با تهاجمی نظامی دشمن مواجه بودیم ، امروز با شبیخون فرهنگی او مواجهیم ، که این برای هر جامعه ای ، حربه یی بس برنده تر است. از این رو خود را موظف و مکلف بدانیم تا با توکل به خدا و با سلاح ایمان ، علم ، عفت ، پاکدامنی، ایثار ، شجاعت و شهامت و با الگوپذیری از سیره زندگی ائمه معصومین(ع) و با اطاعت کامل و بی چون و چرا از ولایت مطلقه ی فقیه و یاری از فرهنگ والای شهدا، دشمنان قسم خورده اسلام و انقلاب را در رسیدن به هدف شان که همانا شکست انقلاب و نابودی اسلام است ، ناکام گذاشته و با جدیت و تلاش ، شاهد بالندگی و گسترش روز افزون اسلام و انقلاب در سرتاسر جهان بوده و زمینه ی ظهور منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) را فراهم آوریم. اگر آنان که رفتند حسینی بودند و جهادی علی وار کردند، شمایی که ماندید، هنری زینبی دارید تا زیباییی صورتان را بر چشمان ناباور. قافله باختگان به تصویر بکشید...

والسلام

ناصر کاوه

فَالجَوْدُ بَارِدٌ وَاللَّحْمُ حَمِيمٌ وَالرَّعِيَّةُ

حضرت ابراهیم علیہ السلام: پس لشکریان، به فرمان خدا، دژهای استوار مردم اند. نینالیخه

